

نامه دختری به پدران وطن

پدران افغانستان تا کی خاموشید!

من دختری هستم از ملک شما. پدر و مادرم مرا در دوران جنگی که شما پدران و اندکی مادران در کشورم به راه انداخته اید، به دنیا آوردند. با غم و ذلت بزرگ نمودند و برای آنکه یک نانخور از خانه کم شود مرا به زودی به مردی سپردند که خود قربانی جنگ بود. مردی که به مواد مخدره مبتلا بوده ولی با جسم و روح ناسالمش باعث بوجود آوردن چهار طفل بدبخت تر از من و خودش گردید. من اطفالم را با همه ای درد زایمان و نبود شرایط خوب زندگی مثل جان دوست دارم و به خاطر آنها همه مشکلات، جبر و ظلم شوهرم را تحمل میکردم. ولی باید صادقانه بگویم چاره هم جز آن نداشتم. هرگاه فامیل پدری اندکی به من منحیث انسان ترحم میداشت، شاید سالها قبل شوهرم را ترک میگفتم. یا اگر دولت به زندگی اتباعش توجه میداشت، به سرنوشت زن تحت ظلم و خشونت علاقمندی میداشت و برایم خانه امنی را تدارک میکرد، من خود و اولاد هایم را در زیر سایه دولت کشورم قرار میدادم. ولی دردا و دریغا که نه آن بود و نه این. ناچار چون مرگی که چوچه ها را در زیر بال هایش از بیم طوفان نگهمیدارد، از اطفالم محافظت میکردم. میترسیدم که روزی شوهرم اطفالم را مثل بسیاری از پدران دیگر کشورم بفروشد و از آن معیشت زندگی و موادمخدره اش را تأمین نماید. ولی او ظالم تر از آن بود که فکر میکردم. او بعد از آنکه آخرین دارایی ناچیز زندگی ما را از من تقاضا نمود و من مخالفت نمودم، به من حمله ور شد. در نیمه شب در مقابل هشت چشم معصوم و پاک، در مقابل هشت چشم اشک آلود، در مقابل هشت چشم وحشت زده اطفال ما در فرقم با سنگی زد تا بیحال و بی حس به زمین بخورم.

شاید او در این مدت زیورات ناچیزم را که از من میخواست و من آنها را برایش ندادم که بفروشد و مواد مخدره بخرد، جستجو کرده باشد. شاید آنها را نیافته باشد، شاید خواسته باشد مرا چنان درسی بدهد که بیشتر از پیش مثل مرکب پدرم از صاحبش، از او اطاعت نمایم. نمیدانم چه چیز در این مدت واقع شد. ولی زمانی بود که درد شدیدی را در سرم احساس کردم. نوک تیز کارد آشپزخانه را که مرا همیشه همکار و همدم بود، در فرقم احساس نمودم. چیخ و ناله ام بلند شد. آواز چیغ زدن و مویه اولاد های ناقرارم را میشنیدم. دلم برای آنها میسوخت. ای پدر وطن نمیدانی که دخترت چقدر بدبخت است. ولی دخترت با شهامت و دلسوز است. ای پدر وطن آیا فکر نمیکنی که نسل تو بخاطر فداکاری من و دیگر زندهای افغان زمینت تا حال زنده مانده است؟ تو که به نامهای مختلف فرزندان کشورت را جام شهادت نوشاندی، تو که مرا و خاکت را بارها فروختی، تو که هر لحظه حاضر هستی دامن مادر و طنت را پاره، پاره نموده و به دشمنان دوست نمایت هدیه نمایی. این تویی که مرا بیچاره نموده ای. این تویی که همه هستی مرا فقط در بستری عاطفه و آشپزخانه تهی خلاصه کرده ای. ای پدر بشنو که دیگر بالایم چه گذشت.

ناگهان زانو های سنگین شوهرم را در بالای شکم و قفس سینه ام احساس نمودم. درد عجیبی وجود را فرا گرفت، ولی توان رهایی را از آن نداشتیم. فقط نالش مینمودم و از چشمان بسته ام ناوه های اشک جاری بود. در این اثنا سردی کارد را در روی بینی ام احساس کردم. تصورش را هرگز نمیتوانستم بکنم که او بینی و بعد لبهایم را قطع میکند. ای پدر و ای مادر همین حالا که این سطور را میخوانی یکبار به خاطر من دردمند با سر دو ناخون ات یکبار قسمتی از بینی و لبهایت را محکم گرفته و فشار بده. من حدس میزنم که شاید یک بر هزارم حصه دردم را احساس نمایی. ای عزیزم، ای پدرم، ای مادرم پس بدان که دخترت در آن لحظه چه حالی داشت.

ای کاش بعد از آنکه توسط اطفال و همسایه هایم در شفاخانه انتقال داده شدم، دوباره به هوش نمی آمدم، ای کاش درد جانسوز پانسمان زخم ها را نمیکشیدم، ای کاش دیگر چشمانم به روی این دنیای ظالم باز نمیشد.

بادیدن اطفال وحشت زده ام دردم را فراموش کردم، چشمانم در زیر بنداز سفید به خاطر آنها خون می ریزند.

ای پدر وطن، حالا بگو به من، آیا اطفالم این فاجعه را چگونه در خود حل خواهند کرد، آیا از آنها نیز جنایتکارانی ساخته نخواهد شد؟ آیا و آیا و آیا.

ای پدر به پا برخیز. ای پدر زبانت را بلندگویی فریاد های نارسای ما گردان. ای پدر دست های ما را بگیر که دخترانت خیلی در عذاب اند.

ای پدر از جنگ بگذر. ای پدر از زراندوزی بگذر. ای پدر از شهرت مجازی بگذر.

ای پدر به ما رحم کن. ای پدر سرم دست بکش و بگو دخترم تو هم جزء از وجود من هستی، تو مثل من هستی. تو هم انسانی!

ای پدر! من هنوز هم ترا دوست میدارم، تو پناهگاهی منی، تو کوهپایه عزتم هستی، تو دریای محبتم هستی. تقاضایم از تو این است که به خود بیا. بر خیز و برای رهایی ام از وحشت ظلم آواز بلند سر بده و با دیگر همجنسانت ولو دشمنی داری یکجا شو و طناب های اسارت را از جسم ناتوانم بگسل.

هرگاه نامه ام در چشمان تو اشکی را پدید آورده باشد، از آن شرم مدار، از آن ننگ مکن و افتخار کن که هنوز قلب تو زنده است و وجدانت هنوز نفس میکشد.

پس ای پدر! من دیده به راه اقدامات فوری و ضروری تو ام.

<https://www.youtube.com/watch?v=moqvdc01X0g>